

به یاد آن رزم آور از دست رفته

نبی عظیمی

همین چند لحظه پیش بود که از مراسم ختم قرآن کریم و فاتحه آن رزم آور جان باخته برگشته ام، با کوله باری از اندوه و خاطره. چشمانم را می بندم و با بال های خیال به سال های دور و روزهای دشوار پر می گشایم:

مدتی از کودتای چهاردهم ثور ۱۳۶۵ که بر ضد رهبر حزبی و دولتی افغانستان زنده یاد ببرک کارمل صورت گرفته بود، نمی گذرد. پلینوم هژدهم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در راه است و به زودی دایر می شود. سه چهار روزی می شود که از جبهه برگشته و در شفاخانه چهار صد بستر اردو (اکنون به نام شفاخانه سردار محمد داوود یاد می شود) بستر هستم. مدت ها از جاگزینی سیاسی در سطح رهبری حزبی می گذرد. فضای سیاسی برای حزبی هایی که در دبستان سیاسی رهبر فقید شان زنده یاد ببرک کارمل تربیت دیده و آموزش یافته اند، سخت مختنق است. پیگرد و تعقیب فعالین حزب توسط برخی از خدایی خدمتگاران و آزمندان چوکی و مقام بیداد می کند. فضای تیره بی در محیط سیاسی مسلط است. فضای ناباوری نسبت به یکدیگر روز تا روز گسترده تر می شود. اعتماد متقابل جایش را به شک و تردید داده است. مناسبات رفیقانه درز برداشته، سرها در گریبان است و کسی تا مجبور نشود به سلام کسی پاسخ نمی دهد. همان طوری که اخوان ثالث گفته است: سلامت را نمی خواهند پاسخ داد / سرها در گریبان است / . . . زمستان است / برخی ها برای بقای چوکی و مقام از همان نخستین روزها خط تسلیمی داده اند؛ ولی اگرچه بسیاری ها از دل و جان با این جاگزینی مخالف اند؛ اما با این هم برای بقای نظام و سلامت کشور و منافع مردم شان آه از نهاد نمی کشند و کماکان به وظایف شان ادامه می دهند. به ویژه نظامیان آگاه در سطح رهبری ارتش که بیشترین شان در مکتب سیاسی زنده یاد ببرک کارمل بزرگ شده و سوق و اداره اردو را چه در مرکز و چه در ولایات به دست دارند، ضرورت هرچه بیشتر دفاع از دستاوردهای نظام دموکراتیک و حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور را درک می کنند و اجازه نمی دهند از اثر این امر کوچکترین رخنه بی از طرف دشمن در جبهات جنگ به وقوع بپیوندد.

هنوز دوسه روزی از بستری شدنم در شفاخانه نمی گذرد که مرحوم* نجیب الله رهبر جدید حزب و دولت برابم امر می کند تا وی را در کمیته مرکزی حزب ملاقات کنم. در اتاق انتظارش بیروبار و

رفت و آمد کادرهای برجسته‌ه حزبی دیده می‌شود. بسیاری‌ها از ولایات آمده‌اند و معلوم است که رهبر جدید حزب پیش از تدویر پلینوم می‌خواهد با آنان صحبت کند و پیش از پیش‌موافقت ایشان را در برابر تصامیمی که در پلینوم اتخاذ می‌شود بگیرد. رفقا را از روی لیستی که به نزد رئیس دفترش است به نوبت اذن ورود می‌دهند. نوبت من می‌شود. داکتر نجیب‌الله از جایش بر می‌خیزد، دستم را می‌فشارد. با گشاده‌رویی از احوال صحت‌مندی‌ام می‌پرسد، با دست‌گرم و نیرومندش دستم را می‌فشارد و بعد از توضیح نمودن مختصر وضع سیاسی و نظامی کشور و این که هنوز هم به رهبر پیشین حزب ببرک کارمل احترام دارد، ناگهان در چشمان و خطوط چهره‌اش رنجش‌ناپیدایی ظاهر می‌شود و می‌گوید: "برای من احوال رسیده است که تو و رفقاییت هنوز هم از این جاگزینی راضی نیستید برای من گفته‌اند که حالا شفاخانه به مرکز تجمع ناراضی‌های نظامی تبدیل شده است. می‌گویند نورالحق علومی در قندهار سازماندهی می‌کند و برادرش در این جا، در کمیته مرکزی به همراه صادقی و تو و عزیز حساس. "بعد با نگاه ژرف و کاونده‌یی به سوی من می‌نگرد و می‌گوید: "کارمل صاحب را برای همیشه فراموش کن. او وظیفه‌اش را انجام داد و حالا نوبت ما و شما است. از روی میزش پینسلی بر می‌دارد و به دستم می‌دهد و با تحکم می‌گوید: یادداشت بگیر: دگروال لطیف از مدیریت سازماندهی ریاست سیاسی، دگروال عالم رزم آمر سیاسی قوای هوایی و مدافعه هوایی، جگرن محمد صابر یاور خودت، دگروال سلیم از ریاست سیاسی، دگروال امیر محمد، دگروال عبدالمختار، دگروال عزیز عازم، دگروال عبدالکریم عزیززی، دگرم‌ن رحیم و . . . (لست طویلی: به گمانم بیست، بیست و پنج نفر کادر سیاسی و اداری اردو)، یادداشت می‌گیرم. بعد می‌گوید این‌ها سازماندهنده‌گان تظاهرات در روز آمدن ببرک کارمل از ماسکو بودند و حالا هم به تحریکات خویش در صفوف اردو ادامه می‌دهند. می‌گوید با این‌ها همین امروز صحبت کن و به آنان بگو که علت سبک‌دوشی کارمل صاحب این است که کارمل صاحب مریض است، به استراحت و تداوی ضرورت دارد و باید تحت درمان قرار گیرد. برای شان بگو که اگر می‌خواهید کارمل صاحب احترام شده و به نیکویی از وی یاد شود، باید رهبری جدید حزبی را تأیید کنند و تغییراتی را که فردا در پلینوم می‌آید بدون کدام واکنش منفی پذیرفته، جلو هرگونه حادثه منفی را در قطعات اردو بگیرند. بعد با من خداحافظی می‌کند و رفیق دیگری را به حضور می‌طلبد.

به دفتر که می‌رسم، برخی از رفقا را به نزد من می‌خواهم و آن‌چه رئیس حزب دستور داده است برای شان بازگو می‌کنم. چند لحظه بعد عالم رزم با تبسم همیشه‌گی که بر لب دارد، وارد اتاقم می‌شود و من که از وی شناخت کافی دارم و می‌دانم که در شوخی و مطایبه‌ید طولانی دارد، به مزاح می‌گویم: "رفیق رزم! چه گلی به آب داده‌ای که گیت عین تا منشی عمومی حزب رسیده؟ مگر سرت

بوی قورمه می دهد؟" رزم به قهقهه می خندد و می گوید: "پس برای رفتن به زندان تیاری بگیرم؟" می گویم اول جواب سوال مرا بده که چه کرده ای؟ می گوید: "هیچ! فقط تا هنوز دستور نداده ام که عکس های رفیق کارمل را از اتاق های تنویر سیاسی قوا بردارند و به عوض آن عکس داکتر نجیب الله را بیاویزند." می پرسم، چرا؟ آیا این کار وظیفه ات نبود؟ می گوید: "این مسأله به زمان نیاز دارد. در حال حاضر هیچکسی حاضر نیست تا عکس رفیق کارمل را بر دارد و عکس داکتر صاحب را به عوضش نصب کند. می گوید حزبی ها حاضر نیستند در جلساتی اشتراک کنند که به رهبر شان گوشه و کنایه زده می شود. می گوید نام و چهره ببرک کارمل در قلب من و رفقایم حک شده و هیچ کسی نمی تواند با زور آن را از ذهن و خاطرم بزدايد. برعکس موجودیت عکس وی در حال حاضر باعث بلند رفتن مورال و معنویات رفقا می گردد و به هیچ کسی ضرر نمی رساند. با خنده به او می گویم رفیق رزم! دستور این است که خود را اصلاح کنی و در ظرف همین امشب عکس های رفیق نجیب را به عوض عکس های رفیق کارمل در تمام اتاق های تنویر سیاسی نصب کنی و به مزاح اضافه می کنم: ورنه سرت زده و مالت تراج! نگاهی به عکس بزرگ زنده یاد ببرک کارمل که زینت بخش اتاقم است می اندازد. از جایش بلند می شود و پس از ادای احترام حین خارج شدن از دفترم زیر لب می گوید: چرا از خود شروع نمی کنی؟

پس از آن روز با عالم رزم بیشتر از پیش محشور می شوم. از صراحت بیانش خوشم می آید و از صداقتش کردار و حاضر جوابی و نکته دانی اش حظ می برم. بسیاری وقت ها به دفترم می آید و درد دل می کند یا هنگامی که من به اطراف می روم در میدان هوایی او را منتظرم می یابم. گاهی هم می شود که در ترکیب یک گروپ اوپراتیفی روزهای زیادی را با هم در جبهات داغ نبرد می گذرانیم و در ساعات فراغت با هم سخن می زنیم. درباره ادبیات، فلسفه و شعر و با خورسندی درک می کنم که او هم شیفته مولانا است و هم عاشق خیام و حافظ و چه حافظه با وفادی دارد، زیرا گهگاهی که اشعار مثنوی را می خواند، تصور می کنم که آن دیوان مستطاب در برابرش گشوده است. شگفت زده می شوم از این حافظه شاذ و کم نظیر. صحبت هایش همیشه برایم جالب است. زیرا با صمیمیت و نوعی بی شائبه گی توأم می بود. مثلاً هنگامی که درباره باورهای دوران کودکی اش در زادگاهش (میمنه) صحبت می کند و درباره فرشته گان خیر و شر. فرشته گان کوچکی که اگر یکی از آن ها - از قول مادرش قصه می کرد - اگر بر شانه راست نشست، تمام کارهایی که انجام می دهی نیکو است و موجب شادمانی آن فرشته کوچولوی نیک اندیش و اگر در شانه چپ نشست، کارهای انجام خواهی داد که سرانجام خوبی نخواهد داشت. اما درد دل های او نیز کم نیستند. بیشتر از همه از رئیس عمومی سیاسی اردو که تازه مقرر شده است، شکایت دارد. از غرور و بلند پروازی ها و

خرده گیری های بیهوده و قوم پرستی و تعصب زبانی و پارت بازی های او بدش آمده است. می گوید همین ها اند که باعث شده اند نامناسبات بین رهبری حزبی را خراب کنند و با این راپور های راست و دروغ شان درز عمیقی در میان رفقا ایجاد کنند. همین ها اند که هوا خواهان بی شمار ببرک کارمل را به نام مخالفین پلینوم هژده مسمی ساخته اند و رفقای مارا با همین نام تحت پیگرد قرار داده اند. ولی باید بدانند که ما هرگز برضد داکتر صاحب قرار نمی گیریم ولی هرگز هم با این گونه مانورها و ترفند ها نمی توانند یاد و خاطر رهبر بزرگ مان را از قلب های مان بزدایند.

مدت ها می گذرد، دیگر حساسیت ها نسبت به آویختن و نیاویختن این عکس و آن عکس در صفوف اردو کمتر شده است. آرام آرام مسأله مخالفین و موافقین پلینوم هژده نیز به تاریخ پیوسته است. توافقات ژنو صورت می گیرد، قوت های رزمی شوروی پس از ۹ سال نبرد در افغانستان راهی کشور شان می شوند. ۲۶ دلو روز نجات ملی اعلان می شود. افسران آگاه ارتش با درایت و شهامت در جبهات داغ نبرد می رزمند و سال های دفاع مستقلانه را یکی پشت دیگر سپری می کنند. کودتا ها، آشوب ها، تعرض های گسترده و پاکستانی ها را خنثی می کنند. منسوبان اردو و در مجموع قوای مسلح افغانستان از اعتماد به نفس کامل برخوردار می شوند و با وصف قطع کمک ها از جانب شوروی هنوز هم می رزمند و می رزمند. و در این میان عالم رزم نیز می رزمند و هرگز خسته گی نمی شناسد.

آری در این کوران حوادث و سال های دشوار دفاع مستقلانه عالم رزم مانند یک حزبی متعهد به آرمان های مردمش همیشه با حزیش بود و به خاطر رنج های بیکران مردمش می اندیشید. تا جایی که من او را می شناختم او یک حزبی آگاه، وطنپرست، مردم دوست و کارملیست پرشور بود. او در آن زمان همین طور بود و تا جایی که به یاد دارم چه در هنگامی که به وزارت رسید و چه در هنگامی که چوکی و مقامی نداشت و حتا تا همین روزهایی که ابریق رحمت را سرکشید، از احترامش نسبت به زنده یاد ببرک کارمل کاسته نشد و در مناسباتش با رفقای حزبی اش تغییری نیامد. درست است که در زنده گیش نوساناتی رخ داد و به جنبش ملی جنرال دوستم پیوست و بعد در کابینه دولت مؤقت وزیر معادن و صنایع شد؛ ولی در تمام این مدت آدم با سپاسی باقی ماند. از شنیدن مرگ زنده یاد محمود بریالی به شدت گریست و آن چه از دستش برمی آمد برای مراسم به خاک سپاری و فاتحه داری آن بزرگمرد کمک نمود. در اروپا که بودم با من تماس گرفت و یاد آور شد که یگانه آرزویش وحدت رفقای حزبی اش است.

اما با دریغ و درد که این رزم آور نستوه از اثر یک حادثه ترافیکی در طول راه ترمذ- تاشکند به شدت زخمی شد و پس از مدتی مداوی در لیل ۸ / ۷ ماه فبروری همین سال (۲۰۱۰) در شفاخانه نمبر ۱۶ شهر تاشکند ابریق رحمت را بر سر کشید و به جاودانه گی شتافت. روانش شاد باد.

* شنیدم که یکی از جهال کاربرد واژه مرحوم را که یک عرف مسلمانی است، برای مخالفین ایدئوژیکیش بدعت تلقی می کند و مرتب کردن موی سر و لباس را شرم آور

Wed, March 17, 2010 16:29

www.esalat.org